



گزارش همایش

"واکاوی نقش لشکر ۱۴ امام حسین (ع) در عملیات محرم"

راشین مختاری



— سردار محمدرضا ابوشهاب

فرمانده سپاه سوم بود، این ابلاغیه را به ما انتقال داد. [...] باید شناسایی کاملی از منطقه انجام می‌شد تا مقدمات عملیات محرم، طرح‌ریزی شود. طبق روال آن روزها، فرماندهان سپاه خودشان قبل از عملیات منطقه را می‌دیدند و شناسایی می‌کردند. به اتفاق شهید حسن باقری، سردار حاج احمد کاظمی و شهید خرازی آمدیم به منطقه. یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های طرح‌ریزی این عملیات آزادسازی جاده‌ی ارتباطی مرزی غرب به شرق، همین جاده‌ی دشت عباس و دهلران بود و چون دشمن روی ارتفاعات ۱۷۵ و ۱۷۸ حمرین تسلط کامل داشت، آزادسازی این ارتفاعات الزامی به نظر می‌رسید. برای شناسایی‌های بعدی از افراد بومی کمک

مقدمه

سحرگاه یک روز سرد بارانی رزمندگان لشکر امام حسین (ع) در انتظار شنیدن طنین صدای "یا زینب" در حاشیه‌ی رودخانه‌ی دویرج کمین کرده‌اند، باران کم‌کم شدید و سیل‌آسا می‌شود، حادثه‌ی در راه است که هیچ‌کس انتظارش را ندارد، رودخانه‌ی دویرج بر اثر بارش باران تند، کم‌کم آرامشش را از دست می‌دهد و تبدیل به رودی خروشان و خشمگین می‌شود.

این توضیحات مربوط به لحظات قبل از آغاز عملیاتی بزرگ به نام محرم است که در دهم آبان سال ۱۳۶۱ در منطقه‌ی عین‌خوش و زبیدات اجرا شد. این عملیات که با رمز "یا زینب (س)" آغاز شد، یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین وقایع در تاریخ جنگ است که تا به امروز مطالب بسیاری در خصوص آن ناگفته باقی مانده است.

به همین دلیل، به مناسبت بیست و نهمین سالگرد این عملیات بزرگ و افتخارآفرین، در تاریخ ۱۳۹۰/۸/۹ همایشی با عنوان "واکاوی نقش لشکر ۱۴ امام حسین (ع) در عملیات محرم" با حضور چند تن از فرماندهان لشکر امام حسین (ع) در این عملیات، در مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس برگزار شد. سردار ابوشهاب که در عملیات محرم، فرماندهی لشکر امام حسین (ع) را به عهده داشتند، درباره‌ی این عملیات چنین توضیح می‌دهد:

تقریباً یک ماه و ده روز قبل از عملیات، ابلاغی از طرف فرماندهی کل سپاه جهت شناسایی منطقه به ما داده شد. شهید خرازی که در آن زمان



سمت راست: امیر سرتیپ خلیان موسوی

گرفتیم. لباس محلی آن‌ها و آشنایی با منطقه و زبان عربی کار شناسایی را آسان‌تر می‌کرد. بنابراین، همراه آن‌ها تا ۴۰ کیلومتر پشت خط عراقی‌ها رفتیم. [...] بعد از ۱۲ ساعت از کنار رودخانه‌ی میمه و دشت‌های آن منطقه به آسانی رسیدیم به چاه‌های نفت. [...] نکته‌ی حائز اهمیت این است که آن منطقه بیش از ۳۵ چاه نفت داشت که در دست عراقی‌ها بود و در عملیات

محرم، این چاه‌ها آزاد شد و از چنگ دشمن درآمد که خود دستاورد بزرگی بود. آن روزها، هوای منطقه رو به سردی می‌رفت و وقتی برای شناسایی می‌رفتیم، همراه خودمان پتو می‌بردیم تا بتوانیم در شب‌های سرد هم، آن جا بمانیم و شناسایی را به دقت انجام بدهیم. همه‌ی جوانب را سنجیده بودیم، نقاط ضعف و قوت دشمن، روش‌های آفندی و پدافند و استعدادهای عراقی‌ها و حتی وضعیت جوی و آب و هوایی بررسی شده بود، اما متأسفانه گاهی در کتاب‌ها می‌نویسند که بچه‌های مردم و بسیجی‌ها را "الله اکبری" می‌بردند جلو! در حالی که واقعیت چیز دیگری بود. ما همه‌ی تلاش‌مان را می‌کردیم که در طرح‌ریزی عملیات‌ها، شناسایی دقیق، کامل و جامع داشته باشیم. یکی از افتخارات بزرگ لشکر بنده این بود که اولین لشکر سپاه بودیم که در طریق‌القدس تشکیل شد. سپاه نیروی جوان و تازه‌کار بود. [...] ما ۶۰ نفر بودیم که از گُردستان به جنوب آمدیم. در گُردستان تنها تجارب جنگ پارتیزانی را کسب کرده بودیم و حالا در منطقه‌ی دارخوین، ده‌ها بار مورد

حمله قرار گرفتیم. باور نمی‌کنید که تنها امکانات ما ۵۰، ۳، ۱۰، ۱۵ تا جعبه‌ی مهمات بود که با همین امکانات اندک، ۶ بار مقابل حمله‌ی عراقی‌ها ایستادیم و به اذن خدا حمله‌ی آن‌ها را خنثی کردیم. الان هم سربلندیم که بگویم لشکر امام حسین^(ع) هم از لحاظ درس و علوم، هم از نظر استراتژیکی یکی از بهترین‌هاست. اما برگردیم به عملیات محرم؛ شناسایی انجام شد و به دهلران برگشتیم و باید تصمیم می‌گرفتیم که آیا این عملیات امکان‌پذیر هست یا نه. [...]

تصمیم‌های نهایی گرفته شد. ارتش و سپاه دوش به دوش هم در این عملیات شرکت کردند. من یاد ندارم در هیچ عملیاتی دو نیروی ارتش و سپاه با این هماهنگی کنار هم کار کرده باشند و این خود یکی از برکات عملیات محرم بود. [...] دوست و همراه من امید بیدام‌وند در این عملیات فرماندهی نیروهای ارتش را به عهده داشت و من مشابهِ ایشان فقط صیاد شیرازی را به یاد دارم. طرح‌ریزی کرده بودیم که یک گروهان ارتش را در یک گردان سپاه ادغام کنیم. این عملیات شاید

جوی را پیش‌بینی کند، ولی آن موقع نه اطلاعات کافی داشتیم و نه در مهندسی قوی بودیم. [...] با همان امکاناتی که داشتیم فکر چاره‌ی برای منحرف کردن آب بودیم. برای همین سدی جهت مهار آب زده شد که متأسفانه ناگهان شکست و سیلی خروشان راه افتاد و بچه‌های من هنوز کاملاً از رودخانه رد نشده بودند که سیل به آن‌ها رسید و آب آن‌ها را برد. با وجود این سه تا گردان از رودخانه رد شدند. در ادامه‌ی عملیات ما دو مرحله به ارتفاعات ۱۷۵ رسیدیم تا بالأخره توانستیم بر ارتفاعات ۱۷۵ و ۱۷۸ مسلط شویم که این خود یکی از دستاوردهای دیگر این عملیات بود.

وقتی صحبت از عملیات محرم می‌شود باید از یگان‌های دیگر هم نام برد. [...] همه‌ی یگان‌ها هم‌زمان جلو می‌رفتیم. اگر این طور نبود، لشکر علی‌بن‌ابی‌طالب و کربلا بلافاصله از جناح چپ مورد تعارض دشمن قرار می‌گرفتند. از آنجایی که لشکر امام حسین^(ع) قوی‌ترین لشکر سپاه بود، همیشه سخت‌ترین جناح‌ها مال ما بود. برای همین ما سه محور را تعبیه کرده بودیم که اگر در محور "چم هندی" مشکل پیدا کردیم از محور "ربوط" استفاده کنیم، اگر "ربوط" غیر قابل عبور می‌شد از "چم سری" استفاده کنیم. منطقه بسیار وسیع بود و ما باید همه‌ی جوانب را می‌سنجیدیم.

به همین منظور نقاط حساسی که از قبل تعیین شده بود را خیلی خوب گرفتیم و سعی کردیم عراقی‌ها را در این منطقه گیج و منگ کنیم. لشکر علی‌بن‌ابی‌طالب و کربلا در شمال منطقه عراقی‌ها را حسابی اذیت کرده بودند. آن‌ها وقتی می‌آمدند طرف ما به اشتباه بچه‌های ما را نیروهای خودی تلقی می‌کردند و دچار سردرگمی می‌شدند. حتی خود من هم در تاریکی وقتی با موتور می‌رفتم جلو، عراقی‌ها را به اشتباه می‌انداختم و تصور می‌کردند من نیروی خودی هستم. من هم یک وقت‌هایی تانک‌های

تنها عملیاتی بود که هماهنگی کامل گروهان‌های ارتش با گردان‌های سپاه به وجود آمد و هیچ مشکلی ایجاد نشد.

در بحث الزامات انجام این عملیات، باید نمای جزئی از کل شرایط سیاسی کشور و وقایع جنگ بیان شود.

این‌که بیان شد، در عملیات رمضان، شکست خورده بودیم، باید موشکافانه‌تر به این قضیه نگاه کنیم. عملیات رمضان، عملاً یک عملیات کاملاً شکست‌خورده نبود. ما تا ۱۵ کیلومتری بالای بصره هم رفتیم، ولی جناح راست جبهه، از دست رفت، چراکه ارتش و سپاه با موانع فوق‌العاده شدیدی برخورد کردند و نتوانستند جناح راست را حفظ کنند و بیابند جلو. [...] این عدم موفقیت برای ما سخت بود، ولی تنها یگان ما نبود که در این عملیات حضور داشت.

بعد از عملیات، شرق و غرب تبلیغات وسیعی کردند تا به عراقی‌ها روحیه بدهند و ما باید این تبلیغات را بی‌اثر و خنثی می‌کردیم، لذا عملیات محرم با تمام قوا و در محور وسیعی انجام شد. عملکرد ما بسیار خوب بود و طغیان رودخانه و سیل، واقعه‌ی بود که متأسفانه برای ما قابل پیش‌بینی نبود. [...] قرارگاه هنوز مدرن نشده بود. ما لشکر زمینی بودیم و لشکر آبی نبودیم که بخواهیم وضعیت رودخانه را پیش‌بینی کنیم که باز این کار را کردیم. ولی سدی که زده شده بود شکست و سیل راه افتاد و [...]

در همان شب اول، بنده خودم بالای سر پلی که زده شده بود، بودم و دیدم که ماشین‌ها رد شدند، ولی چون شدت سیل کم و زیاد می‌شد در بعضی از مقاطع عبور وسیله‌های نقلیه غیر ممکن بود. در آن روزها قرارگاه چنین امکاناتی نداشت که بتواند با دقت وضعیت جوی یک ماه قبل و یک ماه بعد را پیش‌بینی کند، اما الآن وقتی اطلاعات عملیات صحبت می‌کند، می‌تواند با دقیق‌ترین ارقام وضعیت

۸ فرمانده گروهان و ۱۰ طلبه شهید داشتیم. آنچه در آمار بنیاد شهید و استان ثبت شده، حدود ۱۰۴۵ شهید است. به همین علت ۲۵ آبان، روز حماسه‌ی ایثار مردم اصفهان نامیده شد. روزی که نزدیک به ۳۷۰ شهید در استان اصفهان تشییع شد. حتی حضرت امام^(ع) در بیانات خود گفتند:

"کجای دنیا جایی مثل اصفهان پیدا می‌کنید که در روز ۳۷۰ شهید تشییع کنند!"

برای انجام این عملیات، ۱۵ گردان را آماده کردیم. البته تا پایان عملیات محرم بعضی از گردان‌ها بیش از یک‌بار و بعضاً دو یا سه مرتبه عملیات داشتند. همچنین ۴ یگان نیز مسئولیت خط‌شکنی را به عهده گرفته بودند و لشکر نجف اشرف، ۲۵ کربلا، ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب همراه لشکر امام حسین^(ع) در این عملیات شرکت داشتند. محوری معادل ۱۰ کیلومتر از چم‌سری تا چم‌هندی محدوده‌ی عملیات لشکر امام حسین^(ع) بود.

قبل از عملیات، همراه فرمانده لشکر و مسئولین گروهان‌ها به منظور [شناسایی] آمدیم و در همان شناسایی، محدوده‌ی عملیات ما مشخص شد که در واقع همان چم‌سری تا چم‌هندی بود.

جا دارد یادآوری کنم که ما حتی بیش از ده شناسایی تا نزدیک توپ‌خانه‌های دشمن داشتیم، البته جدا از شناسایی‌هایی که ۲ یا ۳ کیلومتر می‌رفتیم جلو و بر می‌گشتیم. بنابراین، همه‌ی اطلاعات منطقه و محور عبور گردان‌ها در شب عملیات به خوبی بررسی شده بود.

فاصله‌ی خط ما تا لب رودخانه، حدود ۳ کیلومتر بود که تازه بعد از گذراندن این مسیر به رودخانه می‌رسیدیم و بحث عبور از رودخانه مطرح می‌شد. اوایل، خط کمین دشمن جلو رودخانه بود، ولی نزدیک عملیات که شد دشمن از کنار رودخانه‌ی چیخواب رفته بود آن طرف رودخانه و این به ما کمک می‌کرد که عملیات را راحت‌تر انجام بدهیم.

عراقی‌ها را با تانک‌های خودمان اشتباه می‌گرفتم. چون سپاه هر تانکی داشت مال عراقی‌ها بود که به غنیمت گرفته شده بود و مثل ارتش نیروی مشخص و از پیش تعبیه شده برای خودمان نداشتیم. این خود یکی از مشخصه‌های ویژه‌ی لشکر امام حسین^(ع) [بود] که هر چه غنیمت می‌گرفت، بیش‌تر تقویت می‌شد و حتی وقتی تیپ قمر بنی‌هاشم درست شد در واقع زاینده‌ی لشکر ما بود، چراکه به آن‌ها امکانات و تجهیزات دادیم و لشکر امام حسین^(ع)، لشکر غنایم بود. مخصوصاً در همین عملیات محرم که تعداد زیادی تانک به غنیمت گرفتیم و لشکر جان تازه‌ی گرفت. [...]

باز برگردیم به عملیات محرم؛ بعد از عبور از رودخانه ما به طرف تأسیسات نفت "بزرگان" راه افتادیم. منطقه به خاطر دشت‌های وسیعی که داشت زرهی بود. برای حفظ این منطقه باید وارد خاک عراق می‌شدیم.

در پایان عملیات، ما بیش از ۶۰۰۰ نفر از دشمن را کشته بودیم. بزرگ‌ترین دستاوردمان آزادسازی ۷۰۰ کیلومتر مربع خاک کشور از دست عراقی‌ها بود و همچنین ۳۰۰ کیلومتر وارد خاک عراق شدیم تا دیگر نتوانند به ارتفاعات مسلط شوند و خطرآفرین باشند. ما در هیچ عملیاتی به این اندازه عراقی‌ها را منهدم نکردیم و غنیمت نگرفتیم. اگر جایی ضایعه دیدیم در جای دیگر سرفراز و سربلند بیرون آمدیم و شاید تنها نقطه‌ی ضعف ما عدم اطلاعات کافی از وضعیت جوی و سیل و طغیان رودخانه بود. [...]

سخنران بعدی همایش، سردار احمد موسوی بود، او در معرفی خود می‌گوید:

"در این عملیات مسئول اطلاعات عملیات آقای حسن عابدی بود و نفر دوم شهید عزیزالله بابایی و بنده به عنوان نفر سوم انجام وظیفه می‌کردم. [...] قبل از هر چیز باید یادای از رشادت‌ها و از جان‌گذشتگی‌های شهدای عزیز بکنیم. در این عملیات ۷ فرمانده گردان، ۵ معاون فرمانده گردان،



سردار موسوی

رودخانه‌ی چیخواب و دویرج با دقت کامل بررسی شده بود. ارتفاع دیواره‌ی دو طرف رودخانه بیش از ۳ متر بود و این خود یکی از مشکلات جدی عبور گردان‌ها از رودخانه به حساب می‌آمد. [...] شاید در جاهایی که شیارهایی به رودخانه می‌رسید، می‌شد راحت‌تر گردان‌ها را از آب رد کرد، ولی این امکان در همه جا نبود. [...] برای همین بعد از چند شناسایی متوجه

آخرین شناسایی یکی از شب و روزهای به یاد ماندنی من بود.

ساعت ۲ صبح حرکت کردیم، با اطلاعات قبلی که جمع‌آوری شده بود، فکر کردم یکی از جاهایی که می‌شود راحت‌تر از رودخانه عبور کرد، دهانه‌ی رود چیخواب است که به رود دویرج متصل می‌شد. برای همین آن شب حاشیه‌ی رودخانه‌ی چیخواب را ادامه دادیم تا برسیم به دهانه‌ی رود. من جلوتر از همه حرکت می‌کردم. به آخرین پیچ که رسیدم، ناگهان صدای عراقی‌ها را در فاصله‌ی نزدیک شنیدم. [...] داشتند به طرف ما می‌آمدند. بلافاصله ده قدم عقب آمدیم و به پنج شش نفری که تو جنگل بودند خبر دادیم عراقی‌ها همین نزدیکی‌ها هستند. در سکوت مطلق لای پوشش گیاهی نشستیم تا عراقی‌ها از کنار ما رد شدند. تقریباً نیم ساعتی طول کشید. [...] دیگه داشت صبح می‌شد. بعد از رفتن عراقی‌ها، نماز خواندیم و به راه‌مان ادامه دادیم. [...]

در آن تاریکی پیدا کردن دوباره‌ی راه رودخانه آسان نبود. برای همین یک جوی آب که به طرف

شدیم که پوشش انبوه گیاهی اطراف رودخانه و ارتفاع دیواره‌ی رود، معضل جدی برای یافتن معبر گردان‌هاست. چراکه اگر در حالت عادی گردان‌ها به رودخانه می‌رسیدند باید ۳ متر پایین می‌رفتند، از آب رد می‌شدند، و دوباره ۳ متر بالا می‌آمدند که این خود زمان‌بر و پرخطر به نظر می‌رسید. بنابراین باید راه دیگری پیدا می‌کردیم. [...]

مسئله‌ی دیگری که مورد بررسی قرار گرفت، عمق آب بود که در شرایط عادی بیش از نیم متر نبود، ولی در فصول بارندگی که حجم آب رود زیاد می‌شد و حتی گاهی از لبه‌ی سه متری رودخانه سرریز می‌شد و تا ۵۰۰ متر دو طرف رودخانه را آب می‌گرفت که عبور مشکل و غیر ممکن می‌شد. وقتی برای شناسایی به جنگل رسیدیم متوجه شدم که این پوشش گیاهی مانع از دید کافی می‌شود و نه دشمن، نه خودی در شب قابل تمییز نیستند. [...] یکی دو کیلومتر جلوتر رفتیم، [...] محدوده در دید دشمن بود. برای همین تصمیم گرفتیم شب‌ها حرکت کنیم و روز در جنگل مخفی بمانیم. [...]

گرگ و میش بود و داشت شب می‌شد که رسیدم به پشت خاکریزهای خودمان. شهید عرب تا مرا دید گفت: سه گردان از خودمان و سه گردان از لشکر علی بن ابی طالب را باید با خودت ببری. [...]

این تصمیم در قرارگاه گرفته شده بود. چند روز قبل که رفته بودم قرارگاه، گزارش کامل شناسایی منطقه را ارائه دادم و به نظر همه رسید که این معبر، مسیر آسان‌تر و راحت‌تری است و عبور از آب در آن‌جا بدون مشکل انجام خواهد شد. برای همین تصمیم گرفته بودند سه گردان از لشکر علی بن ابی طالب نیز از همین محور عبور کنند. البته باید یادآوری کنم که عبور بچه‌ها از دو محور دیگر هم به آسانی انجام شد. در محور چم سری سه گردان و در ربوط دو گردان عبور کردند، ولی تا پایان میدان مین نرفته بودند. [...]

کوتاه سخن این که ما برای انجام این عملیات همه‌ی جوانب را در نظر گرفته بودیم و شناسایی تقریباً کامل و جامع بود. حتی موضوع عبور از رودخانه که یکی از مسائل مهم تلقی می‌شد، کاملاً بررسی شده بود. [...]

غروب روز قبل از عملیات، گردان‌ها حرکت کردند. ساعت تقریباً ۱۱، ۱۰ شب بود که رسیدیم دم رودخانه [...] از ساعت ۶ غروب تا ۱۰ شب فرصت مناسبی برای تخریب‌چی‌ها بود که میدان مین را پاک‌سازی کنند. امکان این که زودتر و چند روز قبل مین‌ها را خنثی کنیم نبود، چراکه احتمال لو رفتن عملیات زیاد می‌شد و برای همین همه‌ی این کارها باید همان شب و در همان چند ساعت اولیه با سرعت و دقت انجام می‌شد.

من جلو گردان‌ها حرکت می‌کردم. همه‌ی افراد را لابه‌لای پوشش انبوه گیاهی کنار رودخانه نگه داشتیم و رفته لب آب؛ با دیدن وضعیت رودخانه یکه خوردیم. آب ناگهان بالا آمده بود. به اندازه‌یی که بعضی‌ها عبور را غیر ممکن می‌دیدند. ارتفاع آب دو

رود می‌رفت را گرفتیم و رفتیم تا رسیدیم به دهانه‌ی رودخانه چرخواب.

از رودخانه که رد شدیم آب تا زیر زانوهای من بود بنابراین، عبور بسیار راحت بود. در دیدبانی دیده بودم که آن طرف رود، میدان مین عراقی‌هاست و پشت آن، خاکریزهای دشمن شروع می‌شود. با دوربین‌نگاهی به میدان مین انداختم و آن طرف هم خاکریزها دیده می‌شدند.

تقریباً شناسایی کامل شده بود. دو سه شب به عملیات مانده بود و باید هر چه زودتر تصمیم می‌گرفتیم. همان‌جا طرح عبور بچه‌ها در شب عملیات از رودخانه را کشیدم به هم‌راهانم گفتم:

"ما یک روز قبل از عملیات بچه‌ها را می‌آوریم تو جنگل و به دور از دید عراقی‌ها آن‌جا مستقر می‌شویم تا بچه‌ها یکی‌یکی از رودخانه رد شوند. [...]"

کار شناسایی که تمام شد، ماندیم تو جنگل تا شب شود و به عقب برگردیم. همان شب تصادفاً متوجه شدیم سه، چهار نفر عراقی مشغول مین‌گذاری در رودخانه‌ی چرخواب هستند. نشستیم و خوب به آن‌ها نگاه کردیم و مسیر مین‌گذاری را به دقت در حافظه‌مان نگه داشتیم و همان‌جا تصمیم گرفتیم مسیرمان را از عقب‌تر بیاوریم تو جنگل [...]. به بچه‌ها گفتم: شب عملیات، بچه‌ها را از صد متر عقب‌تر وارد جنگل می‌کنیم.

و این کار را انجام دادیم. یک شب قبل از عملیات بچه‌های تخریب و اطلاعات را بردم همان منطقه [...] نزدیکی‌های صبح رسیدیم. [...] هوا سرد بود. نفرات تخریب ماندند تا هوا تاریک شود و به دور از چشم عراقی‌ها سریع خنثی کردن مین‌ها را شروع کنند. یک نفر هم دم رودخانه، درست جایی که قرار بود گردان‌ها عبور کنند، ماند. دو نفر هم همان‌جا تو جنگل منتظر ماندند. خلاصه آن شب من به تنهایی برگشتم. وظیفه‌ی بعدی من آوردن گردان‌ها به این بخش از رودخانه بود. جز من کسی مسیر را بلد نبود. هوا

لشکر ما، هرگز ادعا نکرد که سه یا چهار یا حتی ده شب قبل از عملیات خط را شکسته [...] ما همیشه یک شب قبل از عملیات یا در حین عملیات راه را باز می‌کردیم و خط شکسته می‌شد و بچه‌ها رد می‌شدند و جایی یا موردی نبود که بچه‌ها پشت میدان مین بمانند. [...]

آن شب هم وقتی عملیات شروع شد، قسمتی از مین‌ها هنوز خنثی نشده بودند. وقتی رسیدیم به کانال، تخریب‌چی‌ها گفتند: نیروها را پشت میدان مین نگه دارید. ما می‌روییم جلو که راه را باز کنیم. هر جا که دشمن متوجه حضور ما شد، سریع گردان را بفرستید جلو، حتی اگر شد حین درگیری راه را باز می‌کنیم. [...]

که همین‌طور هم شد. مدت زیادی طول نکشید که منورهای دشمن خبر از هشیاری آن‌ها داد. گردان به سمت تخریب‌چی‌ها حرکت کرد. [...] زیر بارانی از گلوله و توپ، تخریب‌چی‌ها به سرعت با رشادت و از جان‌گذشتگی مین‌ها را خنثی کردند و راه باز شد. [...]

برنامه‌ی حمله‌ی طوری تعبیه شده بود که بچه‌های لشکر علی‌بن‌ابی‌طالب که در محور سمت راست ما بودند، از محور ما برای رسیدن به جاده استفاده کنند. ما همان شب اول به جاده‌ی آسفالت رسیده بودیم و دو سه کیلومتری جلوتر رفتیم تا رسیدیم به تپه‌های ماهوری و درست جایی که کاملاً به جلو مسلط بودیم خط را تشکیل دادیم. لشکر امام حسین^(ع) از ۱۱ آبان که عملیاتش را شروع کرد با شمارش خود من ۴۵ روز آن‌جا بودیم تا خط را تحویل دادیم. خود من شاهد بودم که این ۱۵ گردان گاهی ۳ بار تشکیل می‌شدند و حمله پشت حمله داشتند. اراده‌ی خستگی‌ناپذیر بچه‌ها قابل تقدیر بود.

همین تپه‌های ماهوری شاهد چنین حمله‌های پی در پی بچه‌ها بود. شب حمله می‌کردند و می‌دیدند نمی‌شود تپه‌ها را حفظ کرد، برمی‌گشتند تا شب بعد

یا سه برابر شده بود. [...] نگاهی به بچه‌ها انداختم. وقت رفتن بود، اما چه طور؟! فکر کردم کسی از من قد کوتاه‌تر در گروه نیست، پس اسلحه‌ام را برداشتم و جلو رفتم به بچه‌ها گفتم: اگر توانستم از آب رد شوم، با اطمینان خاطر شما هم بیایید و گرنه. [...]

در آن موقع شب هنوز حرکت آب شدید نشده بود. باران می‌بارید و هوا سرد بود. هنگام عبور از رودخانه حس کردم هر لحظه این رودخانه خروشان‌تر می‌شود و سرعت آب داشت زیاد می‌شد. به فرمانده‌های گردان‌ها گفتم به سرعت باید رد شوید و هیچ وقتی را تلف نکنید. [...]

گردان‌ها رد شدند. رودخانه پرخروش‌تر می‌شد، ولی خوش‌بختانه در آن شب در محور چم‌سری حتی یک نفر هم غرق نشد هر چند عبور از رودخانه بسیار سخت و پرخطر به اتمام رسید. نزدیک‌های صبح رسیدیم آن‌جا. هوا سرد و بارانی بود. تخریب‌چی‌ها ماندند تا هوا کاملاً تاریک شود و بلافاصله خنثی کردن مین‌ها را شروع کنند. یک نفر درست همان جایی از رودخانه که می‌خواستیم رد شویم ماند، دو نفر هم توی جنگل. [...] آن شب من به تنهایی برگشتم. این یک ریسک بزرگ بود ولی کار دیگری نمی‌شد کرد. چون تنها کسی که باید گردان‌ها را می‌آورد آن‌جا، من بودم و کسی به غیر از من مسیر را بلد نبود. [...]

در جاهایی خوانده‌ام که لشکر امام حسین^(ع) وقتی در مرحله‌ی اول رسید به رودخانه، نتوانست از آب رد شود و وارد مرحله‌ی دوم شد. [...] در حالی که ما شب اول سه گردان را رد کردیم. بعد از عبور از آب، به میدان مین رسیدیم. [...] بچه‌های تخریب گفتند: "هنوز یک قسمت از میدان مانده و ما منتظر ماندیم که نیروها برسند و بعد از [آن] وارد عمل شویم." چون هر لحظه ممکن بود عراقی‌ها آن‌ها را ببینند و عبور گردان سخت‌تر شود.



سردار صبوری

دوباره حمله کنند. شاید پنج شش شبی گذشت تا رسیدیم به جایی که ارتفاعات حمزین بود. روز که شد همراه شهید رئیسی با موتورهایمان راه افتادیم که سمت راست خودمان را شناسایی کنیم. به طور اتفاقی تانک‌های عراقی را دیدیم که در یک مسیر به صف شده‌اند و روشن هستند و کمی عقب‌تر یک سری امکانات گذاشته‌اند. [...] گویا وقتی

۱۷۵ و ۱۷۸ را بگیرد، ما مجبور شدیم سه مرحله حمله کنیم. ۱۷۵ را می‌گرفتیم، عراقی‌ها از ۱۷۸ که بالاتر بود به ما حمله می‌کردند و این مسئله چند بار تکرار شد. در این جا بود که چند تا از فرمانده‌های گردان‌ها شهید شدند تا بالأخره این ارتفاعات گرفته شد. بالأخره به زبیدات رسیدیم و همان روز خبر شهادت عزیزاللهی ۱۴ ساله در رادیو این‌گونه اعلام شد: "مهرداد عزیزاللهی ۱۴ساله، شهردار زبیدات شد."

سردار اصغر صبوری از دیگر سخن‌رانان همایش در تبیین نقش لشکر امام حسین^(ع) در عملیات محرم می‌گوید:

عملیات محرم بعد از عملیات رمضان طرح‌ریزی شد. در آن زمان جنگ وارد مرحله‌ی خاصی شده بود. دشمن تبلیغات وسیعی در باب صلح‌طلبی و پایان جنگ انجام می‌داد. از طرفی به علت عدم موفقیت ما در عملیات رمضان، اهمیت عملیات محرم دو چندان شده بود. [...] وضعیت ما در شش ماه اول سال ۱۳۶۱ به این

بچه‌ها رسیده بودند به ارتفاعات هیچ کس به طرف آن‌ها نرفته بودند و درگیر نشده بودند برای همین از ترس حمله، تصمیم به عقب‌نشینی گرفته بودند. [...] در شناسایی آن روز تا جایی رفتیم که منطقه مسطح می‌شد و یک دشت وسیع پیش روی‌مان بود. بلافاصله برگشتیم و به شهید خرازی اطلاع دادیم. [...] شهید خرازی از من پرسید: "کانال هنوز هست؟"

کانال را قبلاً تو عکس‌های هوایی دیده بودیم. گفتم، بله، کانال هست. [...] خیال‌مان راحت شد که عراقی‌ها از این منطقه سخت می‌توانند عبور کنند. برای همین بلافاصله بدون فوت وقت گردان آماده‌ی حمله شد و خط مقدم بعد از این حمله جلو تر آمد. [...] تانک‌ها غنیمت گرفته شدند و در کل این عملیات حدود ۷۰، ۸۰ تانک از عراقی‌ها گرفته شد در اختیار لشکر امام حسین^(ع) قرار گرفت و لشکر بیش از پیش مجهز شد. [...]

در این عملیات جاهایی کار سخت می‌شد. مثلاً وقتی به لشکر مأموریت داده شد که ارتفاعات

رودخانه، حادثه‌ساز شد. [...]

به علت مسئولیتی که داشتم کاملاً بر اطلاعات جمع‌آوری شده مشرف بودم. در شناسایی‌ها و جمع‌آوری اطلاعات برای طرح نهایی عملیات، مسئله‌ی کنترل آب رودخانه بررسی شده بود و سدی به این منظور زده شد، ولی آن باران تند و بی‌امان، دویرج را تبدیل به رودخانه‌ی وحشی کرد. رودی آرام و کم‌عمق ناگهان خروشان شد و پر آب. [...]

هنگام سیل رزمندگان ما هنوز در رودخانه بودند و متأسفانه بیش‌ترین تلفات را در همان لحظه داشتیم. طبق آماری که من دارم حدود ۶۰۰ نفر از نیروهای ما به شهادت رسیدند. حجم تلفات بیش‌تر از هر عملیات دیگری بود. علاوه بر سیل نابه‌هنگام، دشمن هم که در عملیات رمضان توانسته بود ما را به عقب براند، با جرئت و جسارت بیش‌تری مقاومت می‌کرد و این خود کار را سخت کرده بود. البته علی‌رغم همه‌ی این‌ها در همان آغاز موضع ما تثبیت شد و خوش‌بختانه به اهداف مورد نظر دست یافتیم.

اگر بخواهم در مورد بحث لجستیکی این عملیات صحبت کنم باید کمی به عقب‌تر برگردیم. [...] در دارخوین، جایی که ما اولین بندهای تدارکاتی را تجربه کردیم. ما هیچ کدامان در هیچ دانشکده‌ی نظامی آموزش ندیده بودیم و کم‌کم با تجربه‌هایی که کسب می‌کردیم یاد می‌گرفتیم چه طور از مهمات نگه‌داری کنیم، بندهای تدارکاتی را چگونه فراهم کنیم و خط و پشت خط و عقب‌تر را به چه شکلی تغذیه کنیم که بندها در تیررس دشمن نباشد. [...]

کم‌کم مهارت کامل در این کار پیدا کردیم و یادگرفتیم وقتی در محورهایی دشمن را دور می‌زنیم چه‌طور نیروها را پشتیبانی کنیم. بعضی وقت‌ها نیروها چند کیلومتر جلوتر از خط عراقی‌ها می‌رفتند و آن‌ها را دور می‌زدند و مسئله‌ی پشتیبانی از آن‌ها بسیار حائز اهمیت می‌شد.

به هر حال مسئله‌ی پشتیبانی از نیروها در

شکل بود که دو یا سه عملیات بزرگ انجام داده بودیم. در عملیات رمضان شکست خوردیم، ولی در دیگر عملیات‌ها موفق بودیم و تقریباً هر دو ماه، یک عملیات انجام داده بودیم. نکته‌ی مهم در مورد عملیات محرم که جای بحث و تحلیل دارد، جدا شدن تعدادی از کادر لشکر امام حسین^(ع) و حضور آن‌ها در قرارگاه صاحب‌الزمان بود. نبود این تعداد که تقریباً ۸۰ نفر بودند در زمان عملیات بی‌شک نقش مهمی در حوادث بعدی داشت. عملاً یک لایه‌ی کامل از فرماندهان لشکر در قرارگاه بودند. [...]

سردار اصغر صبوری معتقد است که عدم حضور فرماندهان لشکر مطمئناً تأثیر منفی در این عملیات داشته است. به همین دلیل بعد از عملیات محرم فرماندهان دوباره به لشکر امام حسین^(ع) بازگشتند- وی تحلیل و بررسی جامع و کامل حضور و عدم حضور فرماندهان را امری مهم و ضروری می‌داند، زیرا نتایج آن برای آیندگان تجربه‌ی مفیدی به شمار خواهد آمد.

سردار صبوری می‌گوید:

حضور لشکر امام حسین^(ع) در این عملیات به علت اشراف کامل ما به منطقه بود. بعد از عملیات فتح‌المبین لشکر امام حسین^(ع) هم از نظر شناسایی و هم شناخت کل منطقه، اشراف کامل داشت. من در این عملیات مسئولیت لجستیکی را به عهده داشتم و پشتیبانی ۴ یگان عملیات را انجام می‌دادم. در این عملیات بندهای تدارکاتی و مهماتی و ترابری را به طور متمرکز تعبیه کرده بودیم و من شخصاً به آن‌ها سرکشی می‌کردم و هر چیز از قبل برای پشتیبانی این عملیات کاملاً آماده بود.

مأموریت لشکر امام حسین^(ع) از منطقه‌ی چم‌هندی تا چم‌سری بود که باید از رودخانه‌ی دویرج عبور می‌کردیم و ارتفاعات منطقه تصرف می‌شد که خوش‌بختانه به این اهداف کامل رسیدیم، ولی حین انجام عملیات علی‌رغم بررسی‌های کاملی که شده بود، شب عملیات باران شدیدی بارید و عبور از

این همایش نیز در خصوص مشاهدات خود در جنگ چنین می‌گوید:

من هر چه می‌گویم تنها به این خاطر است که برای آیندگان بماند و استفاده کنند والا من رفتنم به جنگ را از خودم نمی‌دانم و ماندنم هم از خودم نبود. [...]

سی سال از جنگ گذشته و وقت آن رسیده که خوب و بد عملکردها را هم بپذیریم و هم بررسی کنیم. من خودم رفتنم را از خودم نمی‌بینم و اصلاً بحث شخصی نیست. حتی یک لحظه در جبهه ماندن را کسی که در جنگ بوده می‌داند یعنی چه! بیان همه‌ی این مطالب فقط به خاطر استفاده‌ی آیندگان می‌باشد. من یک بچه بودم که حتی یک مو توی صورتم نبود وقتی رفتنم جبهه. انگار یکی پس سرم زده بود و گفته بود باید بروی، رفتنم. گفت باید بمانی، ماندم. حتی زمان‌هایی که شرایط خطرناکی بود و هیچ فکری به نظرم نمی‌رسید او بود که راهنمایی‌ام می‌کرد تا رزمندگان را در راه درستی جلو ببرم. [...] جایی که تیربار مثل جارو همه را درو می‌کرد و می‌ریخت زمین، انگار یکی می‌گفت، محمود این کار را بکن، آن کار را بکن. از این کانال برو. [...]

از روز اولی که رفتنم جبهه نیروی پیاده و تفنگ به دست بودم و روز آخر هم تو گردان پیاده‌ی خط‌شکن انجام وظیفه می‌کردم. امروز می‌خواهم برای شما از مشاهدات و آنچه را که خود دیدم بگویم.

هدف این عملیات، آزادسازی خاک ایران و انهدام دشمن برای حفظ امنیت مردم بود.

این که ما یک نیروی معمولی و غیرحرفه‌یی بودیم که وارد جنگ شدیم شکی نیست. ولی آنچه فرمانده‌ها یاد گرفتند و تجربه می‌کردند، جزء به جزء همه نوشته می‌شد. مثلاً در مورد خصوصیت عراقی‌ها، ترفندهای آن‌ها و شگردهایی که داشتند

عملیات محرم کاملاً طرح‌ریزی شده بود. از ویژگی‌های لشکر امام حسین^(ع) همیشه همین امکانات و پشتیبانی‌ها بود. ما آن‌قدر هماهنگ و منسجم بودیم که عموماً در ظهر عملیات‌ها غذای گرم به رزمندگان می‌دادیم. در این عملیات فتح‌المبین بیش از ۱۰ هزار نفر غذای گرم خوردند. تصورش را بکنید در همین تهران، شهر به این بزرگی و مجهز، انجام این کار چندان ساده نیست چه برسد به جنگ و خط اول و [...]

در عملیات محرم، دشمن ضربه‌ی شدیدی خورد. با وجود این‌که ما با سیلی پیش‌بینی نشده مواجه شدیم و حدود ۶۰۰ نفر به شهادت رسیدند، اما بیش از ۲۳۰۰ نفر را اسیر گرفتیم، بیش‌ترین غنیمت را به دست آوردیم و یک بار دیگر روحیه‌ی رزمندگان ما تقویت شد. خطوط عراقی‌ها را شکستیم و در عمق خاک عراق وارد شدیم. این عملیات بیش‌ترین تأثیر را روی روحیه‌ی رزمندگان داشت. از طرف دیگر محیط بین‌المللی هم تغییر کرد، چراکه ما وارد خاک عراق شده بودیم و توانسته بودیم آن منطقه را حفظ کنیم. در عملیات رمضان، توانسته بودیم وارد خاک عراق شویم ولی در حفظ و نگه‌داری آن موفق نبودیم. در کل مأموریتی که به لشکر امام حسین^(ع) محول شده بود، به نحو احسن انجام شد و از طرف دیگر ما بیش‌ترین غنائم و تجهیزات را به دست آوردیم. بیش‌ترین تانک و نفربر را بعد از عملیات بیت‌المقدس، در این عملیات گرفتیم.

برای جمع‌آوری غنائم هم برنامه داشتیم. وقتی غنائم جمع می‌شد در اولین فرصت به خط اول می‌رساندیم و به این شکل مدام نیروهای ما تغذیه می‌شدند. لشکر امام حسین^(ع) بدون حضور کادر اصلی فرماندهی‌اش توانست کادرسازی وسیعی انجام بدهد و با موفقیت عملیات را به اتمام برساند. جناب آقای محمود جان‌نثاری سخنران دیگر

این‌ها همه تجربیاتی بود که ما ریز به ریز می‌نوشتیم و به نیروهای تازه‌نفس منتقل می‌کردیم. چراکه فرصت کافی برای آموزش کامل وجود نداشت و عملاً بچه‌ها در جبهه جنگیدن را می‌آموختند.

کار روزانه‌ی نیروهای ما مشخص بود. صبح اول وقت بعد از نماز، حتماً ۷، ۸ کیلومتر پیاده‌روی داشتیم. بدون هیچ تعطیلی روزی یک بار درس اخلاق و آموزش نظامی داشتند. این‌ها همه به غیر از برنامه‌هایی بود که بعضاً انجام می‌شد و نیروها یک شب تا صبح راه می‌رفتند. به این شکل وقت نیروها پر بود و در روزهایی که عملیات هم نبود، نیروها مشغول آموزش و آماده‌سازی بودند. بنابراین نیروهای ما آن‌قدر حرفه‌یی می‌شدند که دیگر نمی‌شد به آن‌ها گفت نیروهای ساده و بی‌تجربه. [...] خود من یک شب که گردان برای انجام عملیات می‌رفت، از ۲۸ آر.پی.جی، ۲۵ تانک آن را در تاریکی شب به هدف زدیم. منظور نظرم نوع آموزش و حرفه‌یی شدن ماست که چنین قابلیت‌هایی پیدا کرده بودیم. برگردیم به عملیات محرم؛

وقتی رسیدیم خط اول، درگیری شروع شد. از چپ و راست گلوله می‌آمد و دیگر مشخص نبود خط دشمن کجاست. آتش تیربار و آتش منحنی و رودخانه و آب، همه و همه گردان‌ها را به هم ریخته بود. یک مقداری از گردان‌ها رد شده بودند، یک مقداری در حال رد شدن بودند و از آسمان تیر بود که سرازیر می‌شد. به هرکسی می‌گفتیم راه کدام طرف است، نمی‌دانست. مسیر وقتی یک ستون مستقیم است و محور اصلی از دست سرستون در برود، دیگه پیدا کردن راه کار آسانی نیست. دیگر اگر راه تو آب باشد، نگو! اگر تو جنگ باشد، نپرس! خلاصه زدیم به رودخانه و ناگهان متوجه شدیم این رودخانه حال و وضع شب‌های شناسایی را ندارد. رودخانه‌یی که بعضی از جاهای آن تا مچ پایمان آب داشت، حالا تا زیر سرمان پر شده و دارد لحظه به لحظه به سرعت آبش اضافه می‌شود. به هر

می‌نوشتیم و این نوشته برای استفاده‌ی بقیه باقی می‌ماند.

نیروهای ما، افرادی بودند که داوطلبانه وارد جنگ شده بودند و با یک آموزش بسیار مختصر در حد تیراندازی ساده، به جبهه فرستاده می‌شدند. من در گردان خود، کسی را داشتم که دست چپ و راستش را نمی‌شناخت، روحانی در حد اجتهاد داشتم. استاد دانشگاه، نماینده‌ی مجلس و اقشار مختلف کنار هم بودند. فکرش را بکنید کار کردن و آموزش دادن به این طیف گسترده چه قدر سخت بوده.

وقتی با عراقی‌ها درگیر می‌شدیم به هر چه می‌رسیدیم آتش می‌زدیم که دشمن دچار وحشت شود. در هنگام حمله اگر عراقی‌ها می‌فهمیدند ما در چه مسیری در حال جلو آمدن هستیم، دیگه شکستن خط و جلو رفتن غیر ممکن می‌شد. این‌جا بود که دیگه، الله‌اکبر، رمز، داد و فریاد، همه و همه تمام می‌شد و فقط می‌رفتیم جلو و سنگر به سنگر عراقی‌ها را می‌گرفتیم و منهدم می‌کردیم. بنابراین، شناخت عراقی‌ها و تمییز آن‌ها از نیروهای خودی در آن تاریکی کار سختی بود. چراکه وقتی ما حمله می‌کردیم، همگی در جلو و مقابل دشمن قرار نمی‌گرفتیم. یک عده عراقی‌ها را دور می‌زدند، عده‌یی دیگر از وسط به آن‌ها حمله می‌کردند و بقیه هم از روبه‌رو پیش می‌رفتند. برای همین وقتی در سکوت و تاریکی جنگ تن به تن است، دقت و سرعت عمل امری حیاتی و مهم است که البته در این زمینه ایرانی‌ها استعداد بالقوه‌یی داشتند.

اگر بخوام بگویم چند عراقی را من با اسلحه‌ی خودشان کشتم، حداقل ۱۰ مورد را می‌توانم ذکر کنم. یک بار عراقی را گرفتم، اسلحه را به طرف او هدف گرفته بودم که ناگهان متوجه شدم فشنگ ندارم، در حالی که عراقیه هنوز اسلحه‌اش دستش بود ولی با سرعت عمل، قبل از این که عراقیه بخواند تصمیم بگیرد و عمل کند اسلحه‌اش را گرفتم و او را منهدم کردم. [...]

از آسمان مثل باران تیر می‌ریخت زمین... در آن حال که می‌دیدم نیروها دارند عقب می‌روند، بدون هیچ ترسی فقط احساس خوبی داشتم چون کاری که می‌توانستم انجام بدهم، به نتیجه رسانده بودم. در همان حال توجه‌ام به جوی آبی که نزدیکم بود جلب شد. غلتي زدم و خودم را انداختم توی جوی آب [...] وقتی از آتش گلوله‌ها برای چند لحظه خلاص شدم، به فکر پانسما زخم‌هایم افتادم. به محض حرکت دستم متوجه شدم نه، حتی توان باز کردن یک دکمه را هم ندارم. حال خاصی داشتم. به خودم گفتم، محمود وقت رفتن است، شهادتت را بگو، چشم‌هایت را ببند و...، اما انگار صدای دیگری، توی سرم می‌گفت، نه هنوز وقتش نرسیده. در همان حال از شدت لرز شدیدی که به تنم افتاده بود بی‌هوش شدم. باز نصف شب به هوش آمدم. حالم بدتر شده بود. دیدم از گوش و سر و دماغ هم دارد خون می‌آید. یک گلوله از زیر چانه‌ام رفته بود تو جمجمه‌ام... باز بی‌هوش شدم و وقتی بالودر زدند زیر خاک، من همراه تلی از خاک بیرون آمدم. نیمه هوش نگاهی به اطراف انداختم و دیدم بچه‌های خودمان هستند...]

خلاصه مرا منتقل کردند به عقب و ... و بالأخره بعد از ۲۰۰ روز توانستم روی پاهایم بایستم. بعد از دو ماه، تیری که توی سرم بود را درآوردند و به لطف خداوند سلامتی خودم را به دست آوردم...]

سختی که بود نیروها را عبور دادیم. رسیدیم به خط شروع میدان مین. دیدم بچه‌های تخریب‌چی دارند مین‌ها را خنتی می‌کنند و دشمن هم منورها را روشن کرده و متوجه حضور آنها شده است و بچه‌ها دارند زیر آتش دشمن یکی یکی شهید می‌شوند. به تخریب‌چی گفتم: با این وضعیت بچه‌ها همه گرفتار مین‌ها می‌شوند. گفت: تعداد مین‌ها آنقدر زیاد است که تخریب آنها زمان‌بر است... همین که داشتیم چاره‌ی می‌اندیشیدیم، متوجه سمت راست‌مان شدیم. مسیر مستقیمی که داشتند پاک‌سازی می‌کردند را رها کردیم و تصمیم گرفتیم اول خودمان برویم جلو و بعد گردان را در همین مسیر ببریم. رفتیم تا زیر خاکریز دشمن، برای اطمینان بیش‌تر تا آن طرف خاکریز هم رفتیم. بعد زیر باران آتش و گلوله برگشتیم که گردان را از مسیر ببریم...]

خلاصه کنم، ما از این مسیر، هفت هشت کیلومتر رفتیم جلو تا رسیدیم به ارتفاعاتی که دشمن خطوط بعدی‌اش را در آنجا ایجاد کرده بود و در آن تاریکی حجم تجهیزاتشان قابل دیدن نبود...]

دشمن تپه‌هایی را انتخاب کرده بود که می‌توانست از بالای آن اشراف کامل به جاده داشته باشد، حالا تصور کنید، نیروهایی که از آب رد شده، تو هوای سرد و آتش دشمن همین‌طور بالای سرش است، باید فکر چاره‌ی می‌کردم. یک آرپی‌چی. دستم گرفتم. خواستم مستقیم به تیربار دشمن شلیک کنم. همین که خواستم شلیک کنم، یک لحظه متوجه شدم گلوله‌ی تانک از جلوم کمانه کرد و خورد به پایم و از پا رد شد و خورد به دنده‌هایم و من افتادم. در همان حال وقتی شهید صادقی متوجه شد که من افتادم زمین، بلند شد که ستون را جمع کند متوجه شد این‌هایی که اطراف من هستند هیچ‌کدام نمی‌توانند بلند شوند. رسید به من و دید من حتی نمی‌توانم حرف بزنم...]

وضعیت را که این‌طور دید به هر سختی بود نیروها را عقب کشید. حالا